



پیامکها

۱. اینم جواب!  
۰۹۱۱-۸۲۸

«سلام... سال نو مبارک... شماره ۱۱۵ مثل همیشه عالی بود. به جوابی بدین که بدونم پیامم رسیده.»  
علیک سلام؛ اینم جواب!

۲. شما مجرد هستید؛ بی بروبرگرد!  
۰۹۲۵-۴۲۱

خداو کیلی این پیامکی که در باب لباس خریدن های خانمها و عوض کردن مداوم مدل لباس بعضی خانمها برای ما ارسال کردین، جرأت می کنید برای

متعلقه گرامی  
یا مادر خانم تان بفرستید؟!  
ما که فرستادیم و الآن هم از معجزات است که زنده ایم!  
از دو حالت خارج نیست؛ الف- شما مجرد هستید ب- همچنان مجرد هستید!

۳. ایشان اعصاب ندارند!  
۰۹۱۲-۴۷۳

«پیامک منو اگه چاپ نکنید میام و...»  
توروخدا به جوونی مون رحم کنید... لاقفل من به کنار، این آقای شعبانی(همکارمان) کلی دفترچه قسط عقب افتاده دارند... لاقفل به ایشان رحم کنید!

۴. عقده ای میشم!  
۰۹۱۲-۴۷۳

«پیامک منو چاپ کنید دیگه! کم کم دارم عقده ای میشم!»  
چاپ کردیم دیگه برادر من!

۵. شیطان پرستی ...  
۰۹۱۲-۰۹۵

«لطفاً پرونده ویژه ای هم به شیطان پرستی اختصاص دهید»  
اتفاقاً این موضوعی ست که برای پرونده ویژه چند شماره آینده خوابانده ایم توی آنمک...

۶. محاسن و معایب  
۰۹۱۲-۳۶۵

ایشان خیلی رک رفته اند سر اصل مطلب «محاسن تان این است که : خیلی خوبید! ... اما عیب تان این است که طراحی هایتان خیلی ضعیف است!»  
ما هیچی در جواب این عزیز نداریم که بگوئیم! اما احتمالاً تمام اساتید طراحی که طرح های ما را تأیید کرده اند و در به در دنبال طراح ما هستند، جو گیر شده اند همین جوری یک چیزی گفته اند که دور هم خوش باشیم؟!

۷. فک و فامیلای دبیر تحریریه!  
۰۹۱۲-۰۹۵

«بہتر نبود طبق اونچه که در صفحه ۳ شماره ۱۱۵ نوشتید به حرف دبیر تحریریه گوش می کردید؟!»  
ایضاً خدا شاهد است که ایشان هم (مثل شماره چهارم از نامه ها) هیچ گونه نسبت فامیلی با دبیر تحریریه ندارند. شماره شان را هم چک کردیم؛ نبودند!

# نمکدان خدا را شکسته ای؟!!

عبدالرضا بختیاروند

اصفهان ما نمک چه کسی را خورده ایم و نمکدان شکسته ایم؟! یا در حق او بدی انجام داده باشیم.  
علامه مجلسی فرمودند: من خود گواهی می دهم که شما سال هاست بر سفره نعمت خداوند نشستاید و از نعمت های او می خورید و حلال و حرامش را احترام نمی گذارید...  
این گونه سرکشی کردن و قداره بندی و آزار و اذیت نوامیس مردم کجا و نمک شناسی نعمت های خدا کجا؟! کلمات این عالم ربانی که چیزی جز حقیقت نبود در همه ی آن ها اثر کرد ... از خجالت سر به زیر انداختند و بعد از مدتی سکوت جلسه را بی هیچ سر و صدایی ترک کردند.  
فردا صبح این لوطی ها بودند که اول وقت در درب خانه ی علامه مجلسی جمع شدند. وقتی علامه در را باز کرد، لوطی های پشیمان گفتند:  
جناب آقا! سخنان دیشب شما ما را آتش زد و از کردارمان پشیمانیم و آمده ایم تا ما را توبه بدهید.  
علامه آنها را مورد لطف خود قرار داد و به آنها آموخت تا چگونه به جبران گذشته خود بپردازند.

طولی نکشید که سر و کله ی لوطی ها نیز کم کم پیدا شد. وقتی دیدند علامه مجلسی هم آن جا حضور دارد کمی بهشان برخورد.  
حضور عالم شهر برایشان خوشایند نبود. اما به هر حال بعد از سلام و احترام، آرام رفتند و گوشه ای نشستند تا بلکه چاره ای بیندیشند.  
علامه مجلسی موی دماغ شان شده بود. پیش خودشان گفتند که باید حرفی بزنینم تا شاید علامه قهر کند و از جلسه بیرون برود. بالاخره یکی از آنها سر صحبت را باز کرد.  
- جناب علامه مجلسی! مگر مرام ما لوطی ها چه عیبی دارد که علماء خیلی با ما جور نیستند.  
- اول بگو بدانم چه خوبی در شما هست که ما آن را مدح کنیم.  
- اگر ما هزار عیب داشته باشیم، ولی باز نمک شناسیم.  
اگر نمک کسی را خوردیم تا آخر عمر فراموش نکرده و به خیانت نمی کنیم.  
علامه فرمودند: جناب لوطی! این که گفتی صفت خوبی است اما حیف که من در شما اثری از این خوبی نمی بینم.  
لوطی از جواب علامه جا خورد.  
- جناب علامه! شما بروید بپرسید که در

دلهره ی فراوانی دارد. آمده است پیش قاضی القضاات اصفهان تا شاید او بتواند چاره ای بیندیشد.  
- جناب علامه مجلسی به فریادم برس که دارم بی آبرو می شوم.  
- مگر چه خبر شده است؟  
- می خواستید چه شود؟... آبرویم می رود... مسخره عام و خاص می شوم... خوار و خفیف می شوم...  
علامه که هنوز نمی دانست چه چیزی باعث اضطراب خاطر این متدین اصفهانی شده است، لبخندی زد و فرمود: آخرش می خواهی بگویی چه شده یا نه؟  
- جناب علامه! امروز لوطی های شهر سر راهم را گرفتند. کاش سرم را می بردند و چنین دعوتی برای خودشان نمی گرفتند. قرار شد بساط عیش و نوششان را امشب به خانه من بیاورند.  
وای بر من ... امشب چه آبروریزی از من خواهد شد.  
جناب علامه دستم به دامن تان .... کمکم کنید که ...  
علامه مجلسی او را آرام کردند و قول دادند شب بعد از نماز مغرب و عشاء به خانه آن مرد بروند و کمکش کنند.  
بعد از نماز، علامه پیش از لوطی ها، خودش را به منزل مرد متدین رساند.